

پرسش از رابطه‌ی میان تمدن اسلامی و فلسفه‌ی اسلامی و یا تمدن غربی و فلسفه‌ی غربی، پیش از هر چیز، خود یک پرسش فلسفی است. در این صورت به جای مسلم و مفروض گرفتن مطالب باید منظور خود را از تمدن و فلسفه روشن کنیم. اگر منظور از تمدن، شیوه‌ی خورد و خوراک و پوشش و شهرسازی باشد در هیچ جای جهان و در هیچ «وقت» تاریخی آسپرها و خیاطها و معمارها در آنچه انجام می‌دادند، از فیلسوفان شهرشان کمک و مشورتی نخواستند و چنین تصویر طنزآلودی هنوز در مخیله هیچ صاحب صنعتی نقش نبسته است. و اما اگر منظور از فلسفه، درک و دریافتی از حقیقت و شیوه‌ی به هم پیوستن زمین و آسمان و سرآغاز و سرمنزل آدمی در این میان باشد، هیچ عالمی را نمی‌توان یافت که از این درک و دریافت تهی باشد؛ حتی اگر این دریافت به فراموشی

سپردن آن سرآغاز و سرمنزل و یا سردرگمی و حیرت نسبت به آن باشد. به نظر می‌رسد در چنین پرسشی، پرسش‌کننده بی‌آنکه بداند یا بخواهد نظر به عالمی دارد که ما آدمیان در آن «می‌زییم». در تفکر غربی با به تمامیت رسیدن سلطه و سیطره‌ی صورت تفکر علمی و ریاضی؛ به خصوص از جانب فیلسوفان علم‌زده‌ی اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم انگلستان، این باور که هستی، مجموعه‌ای از اعداد و ارقام خام است که دانشمند با کشف روابط و معادلات میان آن‌ها قدرت پیش‌بینی، تغییر و به خدمت گرفتن آن را فراچنگ می‌آورد، باوری عمومی شده بود. این انگاره، دیگر به طراحت، هر گونه رابطه‌ی پیشینی و هم‌نهادی ذاتی میان انسان و هستی را نفی می‌کرد، بلکه تنها شأنی که برای هستی باقی می‌گذشت شأن منبع مصرفی و ماده خام بود. اگر در دوران یونانی این لوگوس بود که کائوس را از عدم تعین خارج و به کاسموس بدل می‌کرد، این بار «هستی» نزد دانشمند قرن بیستمی مجموعه‌ی کائوسواری از اعداد و ارقام بود که او آن را ترجمه می‌کرد و معنی می‌بخشید. اما انگاره‌ی «عالم» که از تفکر شرقی به برخی متفکرین آکزیستانس به ارث رسید، لااقل تذکر و تنبیه بود درباره‌ی آنچه به فراموشی سپرده شده بود و ریسمانی بود برای بیرون آمدن بشر غربی از قفسی که با داستان خویش برای خویش ساخته بود.

آدمی با متجسس به صحرای خلقت پرتاب نشده است. بلکه این عالم و آدم با هم «به فراز آمده‌اند»، چنان‌که عالمی دیگر آدمی دیگر را طلب می‌کند و آدمی دیگر عالمی دیگر را؛ «آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست/ عالمی دیگر بپاید ساخت و ز نو آدمی» نطق و



دو نگاه

اگر منظور از تمدن، شیوه‌ی خورد و خوراک و پوشش و شهرسازی باشد، در هیچ جای جهان و در هیچ «وقت» تاریخی آسپرها و خیاطها و معمارها در آنچه انجام می‌دادند، از فیلسوفان شهرشان کمک و مشورتی نخواستند و چنین تصویر طنزآلودی هنوز در مخیله هیچ صاحب صنعتی نقش نبسته است

جغرافیای فلسفه در تمدن اسلامی

درباره‌ی نسبت میان فلسفه‌ی اسلامی و تمدن اسلامی

محمدهادی محمودی



العارفین» اختصاص می دهد و صدرالمآلهین نیز در همچون کتابی (الشواهد الربوبیه) حکمت خود را مقدمه ای بر عرفان و سلوک عملی برای رسیدن به معرفت قلبی می داند.

در کجای فلسفه یونانی چنان که در آغاز حکمه الاشراق می خوانیم، فیلسوف در ابتدای راه با شاگرد خود عهد می کند که قبل از ورود به عالم فلسفه سیر مقامات کرده باشد و نفس خود را از آلودگی ها پالوده باشند؟! در کجای فلسفه یونانی مانند فارابی کسی که قدرت موت اختیاری نداشته باشد را فیلسوف نمی خواندند و در کجای فلسفه یونانی کتب فلسفی مانند کتب ملاصدرا مشحون از دریافت های قلبی و الهامات و اشراقات بوده است؟ تنها فیلسوفی که در عالم اسلامی اصرار داشت که بر ممشای اساتید یونانی خود قدم بردارد، ابن رشد بود که خود به خود در سیر بسط حکمت اسلامی به حاشیه رانده شد و کمترین توجه به آراء او صورت گرفت.

بنابراین معرفت اصیل و حقیقی عالم اسلامی به اعتراف خود حکمای مسلمان معرفت عرفانی بوده است. معرفتی که در مقام کشف سبجات^۱ جلال و جمال است و داعیه ای برای آن که به قالب لفظ درآید ندارد. معرفتی که پای استدلالیان را در رسیدن به حقیقت چوبین می داند و همواره به درک وحدت مستور در حجاب کثرات نظر دارد. اگر این معرفت، معرفت حقیقی است، معلوم است که از این به بعد هر کس بخواهد کار درست انجام دهد باید ماهی های در این معرفت داشته باشد. چنین است که معمار و خطاط و خیاط و ... هیچ یک در کار خود «استاد» نمی شود مگر این که به سطح قابل قبولی از معرفت قلبی رسیده باشد؛ حتی اگر پیش از این به تمام فوت و فن های کار خویش آگاهی داشته باشد. معلوم است که حاکم در این عالم ظل الله است و شهر برگرد خانه ی خدا می گردد. در جهانی که عالمان واقعی پیامبران و اولیاء حق اند مردم دوی درد خود را از دست و زبان اینان می جویند و کلام اهل فلسفه تا آنجا مورد توجه قرار می گیرد که خود از اولیاء حق باشند. در این عالم، فلسفه یکا علم طفیلی و پیرو است و هیچ گاه نمی تواند مناط تعیین تکلیف مردم در زندگی قرار بگیرد.

در عالم غربی هم همواره عرفایی بوده اند که پرچم علم قلبی را از نسلی به نسل دیگر به دوش می کشیدند، اما همواره در حاشیه بوده اند و به هیچ وجه نمی توان آن ها را در زمره ی متفکرین «غربی» دانست. می توان گفت نقشی که فلسفه ی یونانی در عالم اسلامی ایفا کرد، شبیه همان نقشی بود که عرفان در عالم غربی؛ با این تفاوت که فلسفه در عالم اسلامی تسلب یونانی خود را کنار گذاشت و در محضر عرفان زانوی تلمذ به زمین زد و به این خاطر تا حد زیادی از غربت خارج شد و مورد توجه قرار گرفت.

خلاصه:

در پرسش از رابطه ی میان تمدن و فلسفه بهتر است به جای تمدن متوجه انگاره ی عالم شویم و آن گاه برسیم که فلسفه در عوالم مختلف چه جایگاهی خواهد داشت. در این صورت ابتدا باید دید در هر عالمی معرفت برتر و حقیقی چه نوع معرفتی است. اگر این معرفت، معرفتی متافیزیکی باشد قطعاً فلسفه در این عالم، مناط زندگی مردم قرار خواهد گرفت و گرنه چنین انتظاری بیهوده است. نسبت فلسفه در عالم اسلامی از سنخ دوم است.

الهی انطقنی بالهدی و الهمنی التقوی

شعور و آدمیت اگر از صحنه ی هستی خارج شود دیگر چه تفاوتی میان سیاهی و سفیدی و بالا و پایین باقی خواهد ماند؟ این آدمی است که خاک را مادر همیشگی و خاستگاه و مصیر ازلی و ابدی می کند و باز هم همو است که به چشم ارضای شهوات و برآوردن نیازهای خود به خاک می نگرد و این بار به جای تکیه کردن به مادر خود به او تجاوز می کند. آری، این آدمی است که عالم را معنی دار می کند و مگر عالمی که ما در آن می زییم غیر از همین معنا و نسبتی است که برقرار می کنیم؟!

پس در همین ابتدای «راه» پرسش خود را با پرسشی دیگر جای گزین می کنیم: چرا «فلسفه در عالم غیر فلسفی غریب است؟». این سؤال همچون مهمانی که روزی خود را با خود می آورد، پاسخ خود را به همراه آورده است، الا این که هنوز زحمت فهم این پاسخ را از گرده ی ما برداشته است.

اگر تاریخ، شرح مواقف اسماء جلال و جمال است و آدمی به تبع این مواقف، مواجبت^۲ متفاوتی را تجربه می کند و بدین ترتیب ادوار تاریخی، یکی پس از دیگری پدید می آید، پس به تبع این مواجبت عالم ها و آدم های متفاوتی حجاب چهره ی عدم می شوند و بدین صورت، رفت و آمد ادوار تاریخی را به تصویر می کشند. اما این عالم ها چرا عالم «ها» می شوند؟ اصلی ترین و بنیادی ترین مسئله ای که در آن مرز عوالم انسانی متفاوت می شود درکی است که اهل عالم از حقیقت دارند. حقیقت نزد عالمیان ترجمان همان دیداری است که در میقات خویش از حق داشته اند و معرفت حقیقی از این پس به سنگ محک این دیدار شناخته می شود. این معرفت حقیقی خود، حد و مرز، سنخ و ماهیت و راه و رسم وصول به خویش را مشخص می کند. اگر اسم، اسم جلال و هیبت باشد آن چه بیش از همه به چشم می آید حجاب است و راه «معرفت بی واسطه»^۳ سنگلاخی می شود و اگر اسم، اسم جمال و لطف باشد دیدار بی واسطه میسر و میسر است. البته همان طور که اسماء دیگر حق یکسره از دور خارج نشده اند و تنها در شعاع «اسم کنونی» به محاق رفته اند، انواع دیگر معرفت نیز در چنین عالمی همچنان وجود دارند، اما به حاشیه رانده می شوند و در لباس معرفت حقیقی خودنمایی می کنند. حال باید پرسید: معرفت متافیزیکی معرفت حقیقی کدام عالم است و معرفت حقیقی عالم دینی چه معرفتی است؟

به این پرسش اگر بخواهیم پاسخی مفصل و لمی بدهیم سخن بسیار به درازا خواهد کشید، اما به همین اشاره اکتفا می کنم که

نگاهی به سیر تاریخی فلسفه از زمان ورود تا دوره ی اوج و شکوفایی (اگر به چنین روندی قابل باشیم) نشان می دهد که حکمت اسلامی سده یازده و دوازده، هم در مسائل و هم در غایات و حتی در روش علمی خود بسیار از ریشه ی یونانی خود فاصله گرفته است و چنان در سرزمین تفکر اسلامی ریشه دوانده است که اگر در مقام مقایسه برآییم، خواهیم گفت حکمت اسلامی بیشتر به عرفان نزدیک است تا فلسفه یونانی. حکمای اسلامی حتی از زمان کنسلی و فارابی و ابن سینا خلجیان روحی تفسیر آیات وحی داشته اند و از همان ابتدا به عرفا به آن چشم می نگرستند که راهی را که اینان با چشم بسته و با عصاب استدلال پیموده اند، آن ها با چشم باز و با توسن سلوک طی کرده اند. این نشان می دهد که خود حکما معرفت حقیقی را معرفت قلبی می دانستند و همواره در سایه این انگاره به سر می بردند، تا آنجا که ابن سینا در نهایت الحکمه ی خود یعنی «الاشارات و التنبیها»^۴ نمطی مستقل، به «مقامات

دو نگاه

آدمی با متجذیب به صحرای خلقت پرتاب نشده است، بلکه این عالم و آدم با هم «به فراز آمده اند»، چنان که عالمی دیگر آدمی دیگر را طلب می کند و آدمی دیگر را عالمی دیگر را



پیام نوشت

- ۱- کارشناسی ارشد فلسفه اسلامی
- ۲- در علم الاسماء تاریخی گفته می شود که موقف تعینی است که ذات بی تعین خود را به آن وسیله نشان می دهد و میقات اشاره به دیدار آدمیان از این حقیقت و پدیدار شدن اسم تاریخی آنان دارد.
- ۳- علم حضوری
- ۴- اشاره به بیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به کمیل این زیاد در وصف حقیقت که «الحقیقه کشف سبجات الجلال من غیر اشاره»: دهخدا: سبجات وجه الله، انوار اوست و جلال وی تعالی شأنه.